

## فلسفه سیاست (۱)

### مفهوم‌شناسی و روش‌شناسی

در گفت‌وگو با: حضرت آیه‌الله محمدنقی مصباح

#### چکیده

در هر علمی، تعریف و تبیین مفاهیم امری ضروری است. در این گفت‌وگو، از مفاهیم رایج در ادبیات فلسفی و سیاسی روز، که جزو فرهنگ عمومی شده، استفاده گردیده است.

«فلسفه سیاسی» دارای چند معناست: در یک معنا، جزئی از فلسفه، در معنای دوم «انتولوژی علم»، در معنای سوم «مبادی تصویری و تصدیقی علم»، و در معنای چهارم عبارت است از: نظر ثانوی نسبت به این علم، و خود علم را موضوع تحقیق قرار دادن.

مسائلی که در علوم سیاسی - و نه علم سیاسی - مطرح می‌شود قواعدی کلی دارد که جزو مبادی‌اند، نه خود علوم. علوم سیاسی موضوع و روش خاصی دارد و براساس آن روش، باید مسائل مزبور حل شود. به مجموعه مقدماتی که مبادی علمی را اثبات کند، فلسفه آن علم گفته می‌شود.

«فلسفه سیاسی اسلام» یعنی مبادی مسائل و مبادی علم سیاست که با عقل اثبات می‌شود. اسلامی بودن آن به یکی از سه دلیل است: یا موضوع خود را از نقل می‌گیرد، یا فیلسوفان اسلامی این مسائل را مطرح کرده‌اند، و یا فلسفه‌ای است که می‌تواند افکار اسلامی را اثبات کند. اگر اثبات مبادی به کمک وحی باشد، آن را «کلام سیاسی» گویند.

کلیدواژه‌ها: علم سیاست، فلسفه سیاسی، فلسفه سیاسی اسلام، کلام سیاسی، مبادی تصویری، مبادی تصدیقی.

معرفت فلسفی: اولین بحثی که در زمینه فلسفه سیاسی مطرح می‌شود، مفهوم‌شناسی است. به نظر حضرت‌عالی، اگر بخواهیم درباره فلسفه سیاسی اسلام گفت‌وگو کنیم، طرح چه مفاهیمی ضروری است؟ با توجه به اینکه خاستگاه برخی از این مفاهیم، فرهنگ غرب است، آیا باید این مفاهیم سیاسی را ابداع کنیم؟

استاد مصباح: بحث درباره فلسفه سیاسی، آن هم از دیدگاه خاص اسلامی، به مقدماتی نیاز دارد و ضروری‌ترین کار در آغاز، تبیین مفاهیمی است که در بحث مورد استفاده قرار می‌گیرد؛ زیرا اگر این مفاهیم تعریف روشنی نداشته باشد، بحث به نتیجه مطلوبی نمی‌رسد و گاهی به مغالطه و سوء تفاهم می‌انجامد. اما آیا مفاهیمی که می‌خواهیم مورد بحث قرار دهیم، ابداع اسلام است یا دیگران هم - پیش از اسلام و پس از آن - مطرح کرده‌اند؟ طبیعی است بحثی که می‌خواهیم انجام دهیم برای کسانی است که در این عصر زندگی می‌کنند و با این فرهنگ و ادبیات رایج آن مأنوسند. بنابراین، اگر مفاهیمی باشد که در دورانی رایج بوده و بعد متروک شده است، بحث کردن از آنها فایده‌ای ندارد، بلکه حتی ممکن است موجب ابهام هم بشود. اگر بخواهیم به یک دلیل خاص تعبدی مانند آیه یا روایتی استناد کنیم، چون روش بحث «نقلی» است، باید مفاهیم را طبق خاستگاه و دیدگاه خودش مطرح کنیم. در غیر این صورت، چنانچه بحث عام و غیر تخصصی باشد و قشرهای گوناگونی بخواهند از آن بهره بگیرند، بهتر است از ادبیات رایج در فرهنگ عمومی استفاده کنیم.

مفاهیمی که در ابتدا بحث می‌کنیم، همان مفاهیم رایج در ادبیات فلسفی و سیاسی روز است که بسیاری از آنها جزو فرهنگ عمومی شده است. بنابراین، بنده ترجیح می‌دهم از همین ادبیات رایج استفاده کنم و مفاهیم مخصوص اسلام را هنگامی باید مطرح کرد که مورد نیاز خاص باشد و بخواهیم به صورت استدلال نقلی و تعبدی، از آیه و روایتی استفاده کنیم.

معرفت فلسفی: در فرهنگ سیاسی غرب، برخی متفکران (مانند گیدنز و هابرماس) برای طرح اندیشه‌های خود، علاوه بر استفاده از ادبیات و مفاهیم پیشین، مفاهیمی را ابداع می‌کند. از سوی

دیگر، در حوزه فلسفه سیاسی اسلام، متفکرانی داریم که وقتی می‌خواهند وارد عرصه مباحث اجتماعی اسلام بشوند، در همان ادبیات رایج گفت‌وگو می‌کنند؛ ولی گاهی ممکن است برخی از این مفاهیم، مخّل آن مبانی باشد و یا تصور کنند برای ارائه مبانی نظری خودشان، ضرورت دارد که برخی مفاهیم را ابداع نمایند. سؤال این است که آنان برای ابداع مفاهیم، چقدر اختیار دارند؟ به بیان دیگر، با توجه به «نهضت نرم‌افزاری»، که مقام معظم رهبری فرمودند، اگر بخواهیم در حوزه علوم اجتماعی، اندیشه تولید کنیم، آیا باید به این سمت برویم که مفاهیم را هم ابداع کنیم؟ البته، مراد ابداع همه مفاهیم نیست، بلکه ابداع برخی از مفاهیم سازگار با مبانی است تا به تدریج، بخشی از فرهنگ رایج زمان شود.

استاد مصباح: در پاسخ، چند نکته را باید مورد توجه قرار دهیم:

یکی اینکه آیا امکان دارد مکتب یا شخصی بیاید مفاهیم - یا به تعبیر ساده‌تر و متقن‌تر، اصطلاح خاصی را جعل کند؟ امکان دارد و ما همیشه با این مسائل سروکار داریم. در هر عرفی، اصطلاحات خاصی وجود دارد و حتی فرقه‌های یک دین و پیروان یک مکتب علمی یا فلسفی ممکن است اصطلاحات متعددی داشته باشند.

دوم اینکه، آیا جعل اصطلاحات مفید است، یا اینکه انسان باید اصطلاح خاصی جعل نکند و طبق فرهنگ عمومی سخن بگوید تا از آن بیشتر استفاده کنند؟ در پاسخ باید گفت: گاهی انسان در فضای علمی خاصی بحث می‌کند. آنجا اگر اصطلاح خاصی را جعل و تعریف کند و بگوید به این معنا به کار می‌برم، اشکالی ندارد، بلکه این کار را آسان هم می‌کند؛ یعنی وقتی اصطلاحی را با خصوصیاتش جعل کرد، هر جا آن را به کار ببرد، با همه بار معنایی‌اش منتقل می‌شود. در فقه یا اصول، مکاتب گوناگونی هست. حتی در خود لغت و عرف عام نیز چنین مواردی هست؛ مثلاً، لفظ «تقیّه» این ویژگی‌ها را دارد. «تقیّه»، «تقوا» و «تقاة» اسم مصدرند و مصدرشان هم «اتقاه» است. این چهار تا یک معنا دارند. ولی از صدر اسلام، به ویژه پس از رحلت پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و اوضاع خاصی که پیش آمد، به تدریج، مسئله خاصی به نام «تقیّه» مطرح شد و به کسانی اختصاص یافت که اعتقاد یا فتوای خودشان را به سبب مصالحی، از جمله حفظ جان، پنهان

می کردند. کم‌کم اصطلاح خاصی ایجاد و در زمان صادقین علیهم‌السلام بسیار رایج شد: «التقیة دینی و دین آبائی.»<sup>(۱)</sup> دیگر از آن به بعد، کسی تقیه را به عنوان «تقوا» نمی‌گرفت؛ در حالی که در نهج البلاغه، فقط به معنای «تقوا» به کار رفته است.

پس جعل اصطلاح ممکن است، و این در عرف عام و خاص وجود دارد. در عرف خاص، این فایده را دارد که هر بار لازم نیست ضمائمش تکرار شود و اصطلاح با همه لوازم آن مورد نظر خواهد بود. ولی برای دیگرانی که اهل این اصطلاح نیستند (عرف عام) این ضرر را دارد که آنها درست نمی‌فهمند. بنابراین، ابتدا باید اصطلاح جدید را تعریف کرد. البته، تا وقتی مردم با آن آشنا شوند طول می‌کشد. سرانجام، هم مغالطاتی صورت می‌گیرد.

بنابراین، اگر مخاطب ما عرف عام مردم است، باید با همین ادبیات بومی صحبت کنیم و از جعل اصطلاح بپرهیزیم و هر وقت لازم شد، آن معنا را با لوازمش مطرح کنیم تا موجب خلط نشود. ولی اگر در یک محیط علمی، فلسفی، دانشگاهی و حوزوی صحبت می‌کنیم، این کار مانعی ندارد؛ یک بار این اصطلاح را تعریف می‌کنیم، دیگر همیشه می‌دانند که ما آن را به چه معنایی به کار می‌بریم. اینکه بعضی از فلاسفه یا مکاتب علمی، اصطلاح خاصی را جعل می‌کنند، برای فضای علمی بسیار مفید است؛ زیرا با گفتن یک کلمه، ده‌ها لوازم آن را اراده می‌کنند و موجب صرفه‌جویی در وقت می‌شود، ولی این کار برای عرف عام مفید نیست.

معرفت فلسفی: طبق یک نظریه، به دلیل آنکه ما در دوران مشروطه با مفاهیم جدیدی آشنا شدیم که متناسب با مبانی فکری و شیوه زندگی غربی بود، پس از آن، همواره در حاشیه هستیم. هنگامی که این مفاهیم می‌آید، فرهنگ و شیوه خاص زندگی خودش را هم به جامعه می‌کشد. حال، آیا ضرورت دارد که ما با شیوه زندگی خاص خودمان، که مبتنی بر آموزه‌های دینی است، مفاهیمی را جعل کنیم، یا باید با همان مفاهیمی که از غرب آمده صحبت کنیم - به ویژه آنکه بسیاری از آنها از سوی همان فرهنگ، چنان اشراب معنایی شده است که نمی‌توان معنای جدیدی بر آن افزود؟

استناد مصباح: برای اینکه در دام اصطلاحات نیفتیم، خوب است برای تحوّل مفاهیم، که به دنبال تحوّل در کاربرد الفاظ حاصل می‌شود، مثال روشنی داشته باشیم. مثالی که من خودم بسیار از آن استفاده می‌کنم، کلمه «فرهنگ» است. در دوران تحصیلات ابتدایی، بالای تابلوی مدرسه‌مان، عبارت «وزارت فرهنگ» و زیر آن، نام دبستان نوشته شده بود و ما می‌فهمیدیم که «وزارت فرهنگ» جایی است که بر دبستان‌ها، دبیرستان‌ها و بسیاری از امور مربوط به فرهنگ اشراف دارد. واژه «فرهنگ» در آن زمان، آموزش، پرورش، مبانی اخلاقی و مسائل دیگری را که در حاشیه فرهنگ مطرح می‌شد، دربر می‌گرفت. یا در اشعار سعدی و دیگران، از کلمه «فرهنگ»، بیشتر معنای اخلاقی و مانند آن اراده می‌شود، و «بی‌فرهنگ» کسی است که - مثلاً - اخلاق خوبی ندارد. این اصطلاح برای قریب نیم قرن پیش بود. اما امروز شما «فرهنگ» را به چه معنایی به کار می‌برید؟ آموزش و پرورش به طور کامل، ارتباطش را با فرهنگ قطع کرده است. می‌گویند: این موضوع، یا آموزشی است یا فرهنگی. آموزش ابتدایی و آموزش عالی ارتباطشان از فرهنگ جدا شده است. به همین دلیل، در وزارت آموزش عالی، وقتی خواستند بعضی از وظایف فرهنگی را هم بر عهده وزیر بگذارند، کلمه «فرهنگ» را نیز اضافه کردند و گفتند: وزارت «فرهنگ و آموزش عالی». پس از تأسیس وزارت «فرهنگ و ارشاد اسلامی»، فرهنگ مربوط به آن وزارت‌خانه، دیگر هیچ ارتباطی با آموزش و پرورش، آموزش عالی و مانند آن نداشت؛ کارهای فرهنگی در آنجا، عمدتاً با نشریات، نمایش، فیلم، موسیقی، رقص و این چیزها مترادف شد! شما ببینید همین کلمه در طی نیم قرن، چقدر تحوّل یافته است؟ علت آن چیست؟

این بحثی جامعه‌شناختی است که چگونه پدیده‌ای در زمان، تحوّل می‌یابد؟ چه عواملی موجب این تحوّل می‌شود و اصلاً سازوکار آن چیست؟ یکی از عوامل مطرح در اینجا، مسئله «روان‌شناسی اجتماعی» است. کسی که اولین بار این واژه را به کار می‌برد، چه موقعیت اجتماعی دارد؟ آیا از او می‌پذیرند یا می‌گویند: غلط استعمال می‌کند؟ اگر موقعیت اجتماعی نداشته باشد، وقتی واژه یا اصطلاح جدیدی را به کار می‌برد، مطرود می‌شود و موقعیت خود را از دست می‌دهد؛ می‌گویند: بلد نیست حرف بزند. چنانچه ترجمه یک واژه خارجی باشد، باز به موقعیت

فرد در جامعه بستگی دارد؛ اگر در موقعیت برتری تلقی شود، زود توسط افراد پذیرفته می‌شود. تقلید از برترها، عامل طبیعی و روانی دارد؛ اشخاص ضعیف‌النفس علاقه دارند از کسانی تقلید کنند که برترند، خواه ستاره سینما باشد، ورزش‌کار، مخترع یا سیاست‌مداری مهم. این واژه‌ها زود جزو فرهنگ نمی‌شوند. بستگی دارد به اینکه اصلش از چه کسی باشد، چه کسی آنها را ترجمه کرده باشد، یا در چه فضایی، چه استفاده‌ای از آنها شده باشد و به کمک چه عوامل اجتماعی این تحول انجام بگیرد.

در پاسخ اینکه آیا بعضی از واژه‌ها خاستگاه و بار ارزشی خاص به خود دارد و اگر به فرهنگی دیگر منتقل شود، ویژگی‌های فرهنگی را هم با خودش می‌آورد باید بگویم بله، ممکن است، بلکه واقع هم شده است؛ اما کلام در این است که آیا ما حق نداریم واژه دیگری را جایگزین کنیم تا بار معنایی خاصی را نداشته باشد؟ ما حق داریم به اصطلاح خودمان پایبند باشیم، یا بگویم زادگاه این اصطلاح، اسلام و جامعه اسلامی است و آن را به این معنا به کار می‌بریم؛ اما در مقام بحث با دیگران، این کار عملی نیست. اگر ما کلمه را به این معنا به کار ببریم، ولی آنها به معنای دیگری استعمال کنند، نتیجه‌ای حاصل نمی‌شود. زیرا منظور از بحث این است که بین طرفین، تفاهم حاصل شود و بدانند در چه نظریه‌ای با هم توافق و در کجا تخالف دارند. اگر اصلاً ابزار مشترک نداشته باشند، تا آخر بحث کسی نمی‌فهمد که آیا اینها با هم در موضوعی توافق دارند یا نه. او لفظ «درخت» را به کار می‌برد، در حالی که دیگری از ستاره زهره صحبت می‌کند! اگر هم کلمه‌ای «مشترک لفظی» و دارای دو معنا باشد، مثل این است که در دو موضوع مختلف بحث می‌کنند و نتیجه‌ای نخواهد داشت. بحث برای این است که طرفین تفاهم کنند و معلوم شود نظر کدام صحیح و کدام ناصحیح است. اگر حرف همدیگر را متوجه نشوند یا شنونده نداند که هر کدام این لفظ را به چه معنایی به کار می‌برد، اغوا می‌شود و این بحث نتیجه‌ای ندارد.

بنابراین، در مقام بحث با دیگران، ناچاریم اصطلاحات مشترک داشته باشیم؛ بدین‌گونه که من اصطلاح خاص خودم را بگویم و او بپذیرد که با اصطلاح من صحبت کند، یا من بپذیرم که

اصطلاح مورد نظر او را به کار ببرم، و یا توافق کنیم که طبق ادبیات و عرف عمومی صحبت کنیم؛ هر جا هم به توضیح احتیاج دارد، باز از همین مفاهیم عام استفاده کنیم.

اگر یکی از این سه کار نشود، تفاهمی صورت نمی‌گیرد. اگر کسی ادعا کند که - برای مثال - واژه «دموکراسی» زادگاه و لوازم خاص خودش را دارد و به سبب مفهومی که در آن اشراب شده است، شما حق ندارید بگویید «دموکراسی دینی»، باید گفت: من می‌خواهم درباره موضوعی صحبت کنم که افزون بر مفهوم دخالت مردم، مفهوم برخی اصول ارزشی هم در آن هست. حال، یا من اصطلاح جدیدی جعل، و از آن، این دو تا مفهوم مرکب را اراده می‌کنم، یا شما بپذیرید که این معنا هم در لفظ دموکراسی اشراب شود، و یا اینکه لفظ «مردم‌سالاری» و «دموکراسی» را به کار نبریم و هر جا صحبت می‌کنیم، منظورمان این باشد که توافق مردم را در چارچوب ارزش‌های ثابتی که داریم، می‌پذیریم. به هر حال، باید باهم تفاهم کنیم. اگر شما معنای خاصی را اراده کنید و من معنای دیگری را اراده کنم، تفاهم حاصل نمی‌شود؛ اینکه اصطلاح دیگری جعل کنیم که کار مفیدی نیست. بهترین راه این است که بگوییم من هم حق دارم از این اصطلاح شما، مورد خاصی را اراده کنم و جزء دیگری به آن بیفزایم. اگر می‌گویید «دموکراسی یعنی: رأی مردم»، یک شرط هم به آن اضافه کنیم و آن اینکه در چارچوب ارزش‌های ثابت الهی باشد تا از دموکراسی غربی متمایز شود. می‌گوییم: «دموکراسی الهی، دموکراسی دینی، یا مردم‌سالاری دینی». این، ساده‌ترین راه برای تفاهم است.

بنابراین، برای دستیابی به توافق، یا باید اصطلاحات را از اول تعریف کنیم و یا با اصطلاح عام صحبت کنیم. البته این اصطلاحات عام، همه جا کارساز نیست؛ گاهی باید ده جمله را بگوییم تا معنای مورد نظر ما را برسانند. حد اعتدالش این است که ابتدا روی اصطلاحات و مفاهیم مشترک توافق کنیم؛ بگوییم: این اصطلاح را به کار می‌بریم، اما فلان معنا را اراده می‌کنیم. دست‌کم «دموکراسی» را طوری معنا می‌کنیم که تاب این قید را هم داشته باشد. آن وقت می‌گوییم: دموکراسی دو قسم است: دینی و غیر دینی. اما آن‌طور که امروز جهان استکباری القا می‌کند، اصلاً آشتی دموکراسی با دین محال است و این دو با هم تباین دارند؛ چون دموکراسی

یعنی اختیار مطلق، از آن مردم است؛ اما بر اساس نظر اینها، حتی اگر مردم خودشان ارزش‌های دینی را انتخاب کنند، خلاف دموکراسی است! در حالی که، طبق معنای لغوی «دموکراسی»، اگر مردم دینی را بپذیرفتند، باید برای خودشان معتبر باشد.

می‌گویند انتخابات الجزایر دموکراتیک نبود؛ چراکه مسلمان‌ها پیروز شدند! مگر مسلمان‌ها مردم نیستند؟ مگر مردم، خودشان انتخاب نکردند؟ پس چرا دموکراتیک نباشد؟ چون حزب دینی پیروز شده است! حتی اگر صد در صد مردم متدین دین را بپذیرند، دموکراتیک نخواهد بود! این مفهوم، جعلی است. چند سال پیش، قبل از اینکه آمریکایی‌ها مطرح کنند، مردم دنیا این طور نمی‌فهمیدند. چون به صلاح خودشان نبود، از اعتبار واژه «دموکراسی» در جهان سوء استفاده کردند و خودشان این معنای سلبی را در آن گنجانند. حالا ادعا می‌کنند که دموکراسی این است و شما باید آن را بپذیرید. جواب این است که شما می‌خواهید بر ما تحميل کنید. معنای لغوی اش این نیست، معنای اصطلاحی اش هم تا ده سال پیش چنین نبود. اکنون حتی در خود آمریکا، کسانی هستند که آن را به این معنا به کار نمی‌برند.

پس بهترین راه، استفاده از اصطلاحات عام است. در مواردی هم که برای صرفه‌جویی در وقت و سهولت بحث، ناچاریم از اصطلاح خاصی استفاده کنیم، باید آن را اول تعریف و بعد درباره آن، توافق کنیم.

معرفت فلسفی: با توجه به فرمایش‌های حضرت‌عالی، به نظر می‌رسد که در زمینه جعل واژه‌ها و اصطلاحات، سه رویکرد وجود دارد: یکی اینکه طبق نظر برخی از نویسندگان، حتی در خود حوزه، برای تبیین دقیق ابعاد اجتماعی اسلام، همه واژه‌ها را به طور کامل از درون دین برداشت کنیم. این نگاه تفریطی و مردود است. یا مانند کسانی که آب‌شخور فکری‌شان اندیشه‌های غربی است، به طور کامل و درست از مفاهیم غربی استفاده کنیم. رویکرد سوم، که گویا فرمایش‌های شما ناظر به این بود، نگاهی معتدل و میانه است؛ یعنی کار درستی نیست که به طور کامل، مفاهیم دیگران را کنار بگذاریم و از درون مبانی دینی خودمان، مفاهیم را جعل کنیم. از سوی دیگر، نگاه



متأثر از اندیشه‌های غرب هم افراطی است. در واقع، چون می‌خواهیم با این جامعه علمی و این مردم گفت‌وگو کنیم، از این مفاهیم استفاده می‌کنیم و هر جا با نظریات غربی اشراب شده بود، قید می‌زنیم و دیدگاه‌های خودمان را مطرح می‌نماییم.

استاد مصباح: همین طور است، منتها با فرض اینکه می‌خواهیم با مردمی آشنا با اصطلاحات گوناگون صحبت کنیم و مفاهیم عامی هم هست که می‌توانند از آنها استفاده کنند. اما اگر بخواهیم در محیط خاصی مانند حوزه یا دانشگاه بحث کنیم بدون اینکه با جو عمومی در ارتباط باشیم، لزومی ندارد به مفاهیم دیگران توجه داشته باشیم و در آن تغییر بدهیم؛ چون مخاطب ما با همین مفاهیم آشناست و بین گوینده و شنونده، تفاهم برقرار است. از سوی دیگر، اگر می‌خواهید در یک کشور غربی سخنرانی کنید، هیچ اشکالی ندارد که با همان مفاهیم خاص خودشان صحبت کنید. ولی اگر می‌خواهید در یک جو عمومی، صحبت و بحث‌های تطبیقی مطرح کنید، به ناچار، باید یکی از آن سه پیشنهاد را انجام دهید. ما یک روش معتدل را پیشنهاد کردیم که هم هزینه‌اش کمتر است و هم به تفاهم نزدیک‌تر.

معرفت فلسفی: در وضعیت آزاد و بدون محدودیت ارتباطی، کدام یک از اینها اصیل است؟ استاد مصباح: ما در خلأ بحث نمی‌کنیم، همیشه در شرایط خاصی بحث می‌کنیم و باید برای شنونده‌ای باشد.

معرفت فلسفی: چند زیانه شدن، مفاهمه را دچار اختلال می‌کند.

استاد مصباح: ضرورت است. در هر علمی، اصطلاح خاصی داریم و ناچاریم از همان استفاده کنیم. کلمه «جبر» را ملاحظه کنید! در کلام، فلسفه و ریاضیات معنای مستقلی دارد. حتی در خود فلسفه، چند اصطلاح جبری داریم. همین کلمه عیناً به زبان‌های لاتین هم ترجمه شده است. نمی‌توانیم بگوییم ما یک معنای خاصی را بیشتر اراده نمی‌کنیم؛ زیرا «مشترک» است. ما ناچاریم مخاطبمان را بشناسیم و طبق همان اصطلاح، صحبت کنیم. نمی‌توانیم تعصب داشته

باشیم به اینکه همیشه همین اصطلاح باشد؛ هر کس می‌خواهد بفهمد، هر کس نمی‌خواهد نفهمد! این کار درستی نیست. بنابراین، چون در ظرف اجتماع با افراد گوناگون گفت‌وگو می‌کنیم، باید در هر جا شرایط خاص تفاهم را در نظر بگیریم. اگر بنا باشد از دیدگاه اسلامی صحبت کنیم، اصل بر این است که مفاهیم خاص اسلامی را به کار ببریم؛ ولی اگر بخواهیم در یک بحث آزاد یا با کسی صحبت کنیم که اصلاً با اسلام مشکل دارد، باید به گونه‌ای صحبت کنیم که بفهمد.

معرفت فلسفی: آیا در ظرف زمان هم ضرورتی احساس می‌شود؟  
استاد مصباح: هم زمان، هم مکان.

معرفت فلسفی: آیا در ظرف زمان، این ضرورت احساس نمی‌شود که ما مفاهیم جدیدی را به تدریج، در جامعه نهادینه کنیم؟  
استاد مصباح: «استفاده کردن» و «ضرورت‌های اجتماعی» دو مقوله جداگانه‌اند. برای مثال، عرض کردم: «تقیّه» در لغت، یک معنا داشت؛ اما امیرالمؤمنین علیه السلام آن را به یک معنا و امام صادق علیه السلام به معنای دیگری به کار بردند. مگر ضرورتی داشت؟

معرفت فلسفی: آیا نباید بکوشیم که این مفاهیم اصیل، نهادینه شود؟  
استاد مصباح: برای خودمان چرا؛ اما برای دیگران، باید موقعیت را در نظر بگیریم و ببینیم مخاطب ما در چه صورت، بهتر می‌فهمد؛ زیرا می‌خواهیم با او حرف بزنیم. در غیر این صورت، هرگاه من بگویم به این معناست، او می‌گوید نمی‌فهمم چه می‌گوی.

معرفت فلسفی: ممکن است معنای مورد نظر شما، به طور کامل به او منتقل نشود.  
استاد مصباح: یکی از کارهای مقدماتی در اینجا، همین مفهوم‌شناسی است. ابتدا باید بگویم: اصطلاحی که در متون و منابع دینی ما هست، این ویژگی‌ها را دارد و شما به معنای دیگری به کار

می‌برید. حال یا شما اصطلاح ما را قبول کنید یا ما اصطلاح شما را می‌پذیریم، و یا هر دو را کنار می‌گذاریم و طبق عرف عام صحبت می‌کنیم.

معرفت فلسفی: اگر اجازه بفرمایید، درباره مصادیق بحث و گفت‌وگو کنیم. یکی از مصداق‌ها، واژه «فلسفه سیاست» یا «فلسفه سیاسی» است. به نظر می‌رسد، در آثار پیشین شما درباره فلسفه‌های مضاف، دو تعریف ذکر شده؛ گاه به صورت «مضاف و مضاف الیه» و گاه به صورت «صفت و موصوف» به کار رفته است. چنین برداشت می‌شود که اگر بگوییم «فلسفه سیاسی» صفت و موصوف است؛ پس باید از مفاهیم و مباحث سیاسی با رویکرد فلسفی بحث کنیم. به تعبیر دیگر، ما اگر موضوع فلسفه را «وجود» در نظر بگیریم، در حوزه فلسفه سیاست یا فلسفه سیاسی - در رویکرد توصیفی - ما از وجود مفاهیمی بحث می‌کنیم که نگاهمان نگاه فلسفی است. این نگرش توصیفی است. اگر نگرش مضاف و مضاف الیهی داشته باشیم، مرادمان همان معرفت درجه دوم است؛ یعنی درباره مبادی و مسائل کلانی بحث می‌کنیم که ناظر به روش، مفاهیم، سیر تاریخی و مباحث کلان حوزه سیاست است. چگونه می‌توان جمع‌بندی کوتاهی از این دو ارائه داد؟ تا بعد درباره تعاریف برخی از نویسندگان غربی گفت‌وگو کنیم که به نظر می‌رسد با بعضی از مفاهیم مذکور تمایز دارد.

استفاد مصباح: اگر بخواهیم این بحث را به سامان برسانیم، باید ببینیم کلمه «فلسفه» در اینجا به چه معناست؛ چون این کلمه، اصطلاحات متعددی دارد که موجب شده است حکم «مشترک لفظی» پیدا کند. «فلسفه» یک اصطلاح قدیمی دارد که در کتاب‌های فلسفی ما معمولاً به آن معنای کار برده می‌شود: «علم به حقایق اشیا» یا «صیرورة الانسان عالماً عقلياً مضاهياً للعالم العینی». طبق این اصطلاح، فلسفه به تمام علوم حقیقی اطلاق می‌شود. در گذشته، فلسفه دارای اجزایی بود و به چند بخش تقسیم می‌شد. معمولاً می‌گفتند: به شش بخش تقسیم می‌شود: طبیعیات، ریاضیات، الهیات، اخلاق، تدبیر منزل و سیاست مدن. «فلسفه» یک کل و این شش قسمت، اجزای آن بودند. با توجه به این معنا، سیاست جزئی از فلسفه است و «فلسفه سیاست»، «فلسفه

سیاسی» و «علم سیاسی» همه به یک معنا و بخشی از فلسفه عام هستند. به همین دلیل، شما می‌بینید که «العلم الطبيعي»، «الطبیعیات» و «فلسفة الطبيعة» را به یک معنا به کار می‌برند؛ چون مفروضشان این است که «طبیعی»، بخشی از علوم فلسفی است و چنانچه این کل را به جزء نسبت دهیم - به صورت صفت و موصوف، یا مضاف و مضاف الیه، و یا به هر شکل دیگر - معنا معلوم است و غیر از این نمی‌توانند بگویند. این، یک اصطلاح فلسفه است.

در قرون اخیر، به ویژه در مغرب زمین، فلسفه به تدریج، منحصر شد در متافیزیک یا مابعدالطبیعه که بخشی از الهیات سابق بود. الهیات بحثی داشت به نام «متافیزیک» (مابعدالطبیعه) که درباره کلیات مباحث الهیات گفت‌وگو می‌کرد؛ مثل «سمع الکیان» نسبت به طبیعیات. اکنون دایره فلسفه محدود شده است به متافیزیک. حال اگر بخواهیم فلسفه به معنای متافیزیک را به یکی از این علوم نسبت دهیم - که این فقط به یک معناست که ابتدا به ذهن می‌رسد تا فقط فلسفه به معنای «متافیزیک» متبادر شود - تقریباً می‌شود معادل «انثولوژی». این هم یک اصطلاح است. هیچ کدام از این دو منظور ما نیست؛ منظور ما از «فلسفه سیاست» اصطلاح دیگری است که خودش دو شعبه دارد. معمولاً فلسفه‌های مضافی مانند «فلسفه اخلاق» و «فلسفه سیاست» دو کاربرد دارند؛ یکی از اینها مبادی یک علم خاص است. بر اساس منطق قدیم، هر علمی از سه بخش ترکیب می‌شود: یک بخش «مسائل» است که استخوان‌بندی و حقیقت علم را شامل می‌شود. اثبات این مسائل به کمک «مبادی» صورت می‌گیرد و آن، اصول موضوعه و متعارفی است که مبادی برهان را تشکیل می‌دهد و بعد هم «نتایجی» است که از آن گرفته می‌شود. مبادی را به «تصوری» و «تصدیقی» تقسیم می‌کردند. امروز یکی از اصطلاحات رایجی که در فلسفه مضاف به کار می‌رود، تقریباً بر «مبادی» علوم سابق منطبق می‌شود.

در گذشته، اختلاف بود که منطق جزو فلسفه است یا نه؟ کسانی می‌گفتند: منطق «آلة العلوم» است و خودش جزو فلسفه نیست. در مقابل، افرادی می‌گفتند: منطق، یکی از اجزای فلسفه است. امروز منطق دارای فلسفه‌ای (فلسفه المنطق) تقریباً به همان معنای «مبادی» است. بنده «فلسفه السیاسة» را بیشتر به معنای مبادی مسائلی که در «علوم سیاسی» - نه علم سیاسی - مطرح

می‌شود، به کار می‌برم. مسائلی که در این علوم مطرح می‌شود، قواعدی کلی دارد که جزو مبادی است، نه جزو خود علوم. علوم سیاسی موضوع و روش خاصی دارد و بر اساس آن روش خاص، مسائل مزبور باید حل شود. به دلیل آنکه علم سیاست مانند بسیاری از علوم دیگر، در درون خود بی‌ریشه است، ریشه‌هایی از خارج برایش در نظر گرفته‌اند؛ ریشه‌هایی که به این علم نزدیک است و اثبات مسائش متوقف بر اثبات، یا دست‌کم ارتکاز آن است، که ما این مبادی را پذیرفته‌ایم - و خیلی وقت‌ها آن را «پیش فرض‌ها» می‌نامند - و این می‌شود فلسفه این علم.

اصطلاح دیگر همان است که «علم ثانوی» خوانده می‌شود؛ یعنی ما خود علم را از جهت چگونگی پیدایش و تحولات مورد مطالعه قرار می‌دهیم. در این اصطلاح، خود علم موضوع علم دیگری قرار می‌گیرد که به علم دوم، «فلسفه علم» می‌گویند.

پس «فلسفه سیاسی» طبق معنای اول، یعنی: جزئی از فلسفه؛ طبق معنای دوم «انستولوژی علم»؛ و بر اساس تعبیر سوم، مبادی تصوری و تصدیقی علم می‌شود. معنای چهارم عبارت است از: نظر ثانوی به این علم و خود علم را موضوع تحقیق قرار دادن. البته، بنده آن را بیشتر به معنای مبادی به کار می‌برم.

معرفت فلسفی: آیا باید پیش فرض‌های علم به صورت عقلانی اثبات شوند، یا ممکن است آن را از روشی مانند وحی بگیریم؟  
استاد مصباح: به ماهیت و روش تحقیق آن علم بستگی دارد. در اصطلاح قدیم فلسفه، فرض بر این بود که دلیل همه اینها عقلی است، حتی علوم تجربی را هم در قالب‌های برهانی مطرح و بر آن، برهان اقامه می‌کردند؛ می‌گفتند: تجربه این را اثبات کرده و اعتبار تجربه یکی از اصول بدیهی است. تمام اجزای آن فلسفه همه عقلی است، حتی شکل بیان علوم تجربی هم باید عقلی باشد تا به عنوان جزئی از فلسفه شمرده شود. بنابراین، جایی برای نقل، عرفان و شهود و مانند آن وجود ندارد. بنابراین، بعضی‌ها در تعریف «فلسفه»، بحق این قید را در نظر می‌گیرند و می‌گویند: «بحث درباره حقایق اشیا با روش عقلی». یکی از امتیازات فلسفه این است که در آن، فقط از

روش عقلی استفاده می‌شود. اما در کلام، از روش‌های دیگر هم استفاده می‌شود. حال اگر بخواهیم درباره فلسفه مضاف یا فلسفه سیاسی بحث کنیم، چنانچه مفروض ما این باشد که جزء مقوم فلسفه مزبور، استفاده از روش عقلی است، در چنین فضایی نمی‌توانیم بگوییم: بحث‌های فلسفه سیاست از وحی اخذ شده؛ چون برداشت از واژه «فلسفه» بر اساس روش عقلی است. اگر گفتند: روشش وحیانی است، دیگر آن را فلسفه نمی‌گویند. این تناقض است.

معرفت فلسفی: اگر دانشی مبتنی بر پیش‌فرض‌های وحیانی باشد؛ یعنی روشی وجود داشته باشد یا بتوانیم به وجود بیاوریم که پیش‌فرض‌هایش را از وحی بگیرد، چه صورتی دارد؟ استاد مصباح: مطالبی را که عرض کردم برای جایی است که با مخاطب توافق کردیم که «فلسفه» را به معنای عقلی به کار ببریم. در این صورت، اگر معنای دیگری را در نظر بگیریم، حرف خودمان را نقض کرده‌ایم، مگر اینکه از اول، در مفهوم‌شناسی شرط کنیم، بگوییم: ما اصطلاح دیگری هم داریم؛ یعنی پیش‌فرض‌های هر علمی را فلسفه آن علم می‌نامیم، خواه از راه عقل ثابت شده باشد، خواه از راهی دیگر. اگر طرف مقابل این اصطلاح را پذیرفت، بحث را ادامه می‌دهیم، وگرنه بحث به جایی نمی‌رسد. برای مثال، من می‌خواهم درباره فلسفه سیاست براساس محتوای وحی بحث کنم، او می‌گوید: فلسفه فقط مبتنی بر روش عقلی است. می‌گوییم: ما فلسفه‌ای داریم که همه‌اش وحی است یا فقط بعضی از آن عقلی است. او می‌گوید: فقط بخش عقلی، فلسفه است؛ مگر خود شما بخشی از مباحث کلامی را به این دلیل که با وحی اثبات می‌شود از فلسفه جدا نکردید؟ یکی از دلایل تمایز کلام از فلسفه، این است که روش کلام، تلفیقی است از وحی و عقل؛ ولی روش فلسفه فقط عقلانی است. بنابراین، نمی‌توانیم بگوییم: «فلسفه» است ولی از نقل استفاده کنیم، مگر اینکه هر دو، این اصطلاح جدید را بپذیریم؛ بگوییم: «فلسفه مضاف» یعنی بحث از اصول موضوعه یک سلسله معلومات، خواه آن معلومات نقلی باشد، خواه عقلی.

معرفت فلسفی: با توجه به فرمایش حضرت عالی، به واژه «کلام سیاسی» بپردازیم. یکی از فلاسفه معاصر غرب به نام لئو اشتراوس، که کتاب‌های بسیاری در حوزه فلسفه سیاسی نوشته، درباره تفاوت «فلسفه سیاسی» با «کلام سیاسی» معتقد است: «فلسفه سیاسی» محدود است به آنچه در دسترس ذهن بشر، بی‌بهره از امداد وحی قرار دارد (همان نگرش عقلانی)، در حالی که «کلام سیاسی» تعلیمات سیاسی ناشی از وحی است. حال اگر بخواهیم در یک مجمع علمی داخل کشور، که با مباحث اندیشه اسلامی آشنا هستند، در این باره گفت‌وگو کنیم، آیا این برداشت اشتراوس در تمایز کلام و فلسفه سیاسی، از منظر ما پذیرفته شده است، یا چنین تمایزی را نمی‌پذیریم و از دیدگاه ما، فلسفه سیاسی هم ممکن است مستند به وحی باشد؟

استاد مصباح: با توجه به توضیحاتی که داده شد، جواب سؤال روشن است. تعریف «فلسفه» قراردادی است و دلیل عقلی ندارد که بگوییم حتماً باید این باشد. اگر بگوییم: فلسفه آن است که مبادی علم دیگری را اثبات می‌کند، اگرچه از راه غیر عقل، دیگر فرقی بین فلسفه سیاسی و کلام سیاسی باقی نمی‌ماند. اگر بگوییم: فلسفه سیاسی یعنی مبادی علم سیاست یا علوم سیاسی که فقط از راه عقل اثبات می‌شود و هیچ ارتباطی با وحی ندارد، ناچاریم که در کنار فلسفه سیاست، کلام سیاسی را هم مطرح کنیم.

معرفت فلسفی: دقیقاً بر اساس همین تعریف، یکی از نویسندگان و مدرّسان حوزه علم و سیاست در داخل کشور معتقد است: ما در اسلام، «فلسفه سیاسی» نداریم. البته در خود حوزه فلسفه هم این پرسش برای ما مطرح است که آیا فلسفه در دین اسلام ممکن است؟

استاد مصباح: برای پاسخ به این سؤال، ابتدا باید ببینیم که اصلاً آیا فلسفه اسلامی داریم، تا بعد بگوییم که در حوزه فلسفه اسلامی، فلسفه سیاسی هم هست یا نه؟ وقتی می‌گوییم: «فلسفه اسلامی» یعنی: بین اسلام و فلسفه نسبتی است. ادبا گفته‌اند که در نسبت، کم‌ترین مناسبت بین دو شیء کافی است تا یکی را به دیگری نسبت دهیم. «فلسفه اسلامی» یعنی فلسفه‌ای که به نوعی با اسلام مناسبت دارد. این مناسبت ممکن است بدین‌گونه باشد که اسلام به رشد این فلسفه کمک

کرده، یا این فلسفه برای تبیین عقاید اسلامی مفید بوده، یا این فلسفه در دوره اسلامی رشد کرده است. اینها قراردادی است و ارزش بحث کردن ندارد. مراد ما از «فلسفه اسلامی»، سلسله مباحثی است که می‌تواند در اثبات حقایق اسلام مفید باشد. از نظر وسعت مباحث هم چیزهایی است که اصلاً سؤالش در اسلام مطرح شده است.

برای نمونه، اگر در ادیان، موضوع «ملائکه» مطرح نشده بود در فلسفه، بحثی درباره آن نداشتیم؛ چراکه ممکن نبود بشر به خودی خود به این مسئله توجه پیدا کند. اگر - مثلاً - دین اسلام یک سلسله مفاهیمی را مطرح کرد و فلاسفه برای تبیین عقلانی آن، برهان اقامه کردند، اشکالی ندارد که بگوییم: فلسفه اسلامی؛ چراکه موضوعش را اسلام مطرح کرده است. بنابراین، با توجه به این وسعت و علل گوناگونی که ممکن است برای این اسناد باشد، می‌توانیم «فلسفه سیاسی اسلام» هم داشته باشیم؛ یعنی ما در فلسفه سیاست، یک سلسله مباحث عقلانی داریم که ناشی از اسلام است. به عبارت دیگر، اگر اسلام اینها را مطرح نمی‌کرد، ما عقلمان را در این راه به کار نمی‌گرفتیم.

همین مسائل «ولایت فقیه» را در نظر بگیرید. اگر انبیا نیامده و مطرح نکرده بودند که ما از طرف خدا موظفیم برای شما قانونی بیاوریم و خودمان - یا کسانی که ما تعیین می‌کنیم - آن را اجرا کنند، انسان به این فکر نمی‌افتاد که برای تدبیر امور اجتماعی، باید خدا کسی را بفرستد، اصلاً ممکن بود به خدا هم توجهی پیدا نکند. اسلام گفت: برای تدبیر جامعه، به قانونی احتیاج داریم که عقل بشر برای همه آن کافی نیست و حتماً باید وحی کمک کند. برای اجرایش هم درجه اول، باید شخص معصومی باشد که خودش خطا نکند. معصوم را فقط خدا می‌شناسد و غیر از خدا، کسی حق تصرف در انسان‌ها را ندارد. پس از اینکه دین این مسائل را مطرح کرد، ما با عقل اثبات می‌کنیم، می‌گوییم: وقتی خدا آفریننده و صاحب اختیار انسان است، کسی حق ندارد بدون اذن او در مملوکاتش تصرف کند. این بحث عقلی و فلسفی است، جزو فلسفه سیاست هم هست؛ اما «فلسفه سیاسی اسلامی» است. البته ادله نقلی هم دارد که نام بحث از آن تابع قرارداد است: بگوییم «کلام سیاسی» یا بگوییم: «فلسفه سیاسی» آن است که مبادی علم



سیاست را اثبات می‌کند، خواه بدون واسطه و به وسیله عقل، و خواه به وسیله نقلی که به عقل منتهی می‌شود. چون عقل باید بگوید که این نقل معتبر است یا نه. ما می‌توانیم قرارداد کنیم که هر مجموعه مقدماتی که مبادی علمی را اثبات کند، فلسفه آن علم نامیده می‌شود، هرچند به کمک وحی باشد. می‌توانیم بگوییم: اگر به کمک وحی باشد، «کلام سیاسی» و در غیر این صورت، «فلسفه سیاسی» است. اینها قراردادی است.

معرفت فلسفی: حضرت عالی «فلسفه سیاسی اسلام» را چگونه تعریف می‌کنید؟  
 استناد مصباح: بستگی دارد به اینکه مخاطب چه کسی باشد. اگر برای خودم اصطلاح جعل کنم، اشکالی ندارد و می‌توانم هر دو را بگویم. بنده بیشتر جاهایی که عرض کردم، بر این فرض بوده است که مخاطبان ما کسانی نیستند که اسلام را قبول داشته باشند. به همین دلیل، «فلسفه سیاسی اسلام» یعنی: مبادی مسائل علوم سیاسی که با عقل اثبات می‌شود، منتها عقلی که موضوع خود را از نقل می‌گیرد (این یک جهت است که بگوییم اسلامی است)، یا این مسائل را فیلسوفان اسلامی مطرح کرده‌اند (در اینجا اگر بگوییم «فلسفه مسلمانان»، مناسب‌تر است)، یا فلسفه‌ای است که می‌تواند افکار اسلامی را اثبات کند. بحث، عقلی است؛ اما - مثلاً - مقدمات عقلی «ولایت فقیه» را اثبات می‌کند که موضوعی اسلامی است. همه این جهات را «فلسفه سیاسی اسلامی» می‌گوییم و تکیه ما هم روی مباحث عقلی است.

پی‌نوشت .....

۱- نرم افزار «معجم فقهی»، به نقل از: محقق کرکی، رسائل کرکی، ج ۲، ص ۵۱.



پرویشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی  
پرتال جامع علوم انسانی